

«مباحثه فینرود و آندرت»

Athrabeth Finrod Ah Andreth (The Debate of Finrod and Andreth)

بخش چهارم از جلد دهم تاریخ سرزمین میانه (حلقه مورگوت)

ترجمه و تنظیم: 3DMahdi

ارائه‌ای از وبگاه آردا

مقدمه مترجم:

از این متن سه نسخه متفاوت وجود دارد، یک نسخه دست نویس و دو نسخه تایپ شده. زمان نگارش این مطلب سال ۱۹۵۹ تخمین زده می‌شود (روزنامه‌ای که به عنوان جلد این نوشته‌ها استفاده شده مربوط به ژانویه ۱۹۶۰ است). نسخه‌های تایپ شده هیچ مقدمه‌ای ندارند و با عبارت «زمانی در هنگام بهار ...» شروع می‌شوند و نیز بدون عنوان هستند. اما نسخه دست نویس دارای عنوان «حدیث مرگ و فرزندان ارو، و تباهی انسان‌ها»^۱ و عنوان دوم یا زیر عنوان «گفتگوی فینرود و آندرت»^۲ هست و در ابتدای خود دو صفحه مقدمه دارند.

در این داستان از فنا (Fëa و در حالت جمع فئار – Fëar) و روئا (Hröa و در حالت جمع روئار hröar) اسم برده می‌شود. این‌ها دو جنبه وجودی فرزندان ایلوواتار هستند. فنا به معنی «روح» که آنرا در ترکیباتی مثل فئانور یا فئانتوری می‌بینیم؛ روئا نیز به معنی «جسم» به کار برده شده.

در این متن سه نوع پانوشت وجود دارد: پانوشت‌های جی. آر. آر. تالکین، کریستوفر تالکین و در نهایت توضیحاتی که من (مترجم) نیاز به بیان‌شان دیدم. پانوشت‌های تالکین و مترجم با همین عنوان در ابتدای پانوشت‌ها مشخص شده‌اند. پانوشت‌هایی که چیزی در ابتدای خود ندارد از کریستوفر تالکین هستند.

^۱ Of Death and the Children of Eru, and the Marring of Men

^۲ The Converse of Finrod and Andreth

مقدمه:

الدار، از طریق معرفت اداین، دریافتند انسان‌ها بر این باورند که روئار آن‌ها در اصل کوتاه-عمر نبوده و به دلیل بدخواهی ملکور^۳ به این صورت در آمده است. معنای این گفته انسان‌ها بر الدار آشکار نبود، آیا منظور گزند دیدن آردا است (که الدار آنرا دلیل افول و کاستی یافتن روئار خود می‌دانند)؛ یا بدخواهی دیگری که خاصه برای انسان‌ها تدارک دیده شده است و انسان‌ها آنرا در دوران‌های تاریک قبل از دیدار الدار و اداین در بلریاند، دریافت‌اند؛ و یا هر دو. اما برای الدار اینگونه به نظر می‌رسید که اگر طبیعت انسان‌ها اینگونه اندوهناک، توسط بدخواهی از طرح اولیه ارو تغییر یافته است، پس باعث بیم و ترس آن‌ها خواهد بود، زیرا اگر اینگونه باشد، قدرت ملکور بسیار بیشتر از آن است (یا حداقل در ابتدا بوده است) که الدار دریافت‌ه بودند؛ و از آن رو طبیعت اولیه انسان‌ها باید عجیب و متفاوت با سایر ساکنین آردا بوده باشد.

در داستان‌های کهن الدار آمده است که فینرود فلاگوند^۴ و آندرت^۵ زن فرزانه^۶ انسان‌ها در زمان دور در بلریاند در رابطه با این موضوعات به گفتگو پرداختند. این داستان که الدار آنرا «آترابت فینرود آه آندرت»^۷ می‌نامند در اینجا به یکی از اشکالی که در تاریخ ثبت شده است نقل قول می‌گردد.

فینرود (پسر فینارفین، پسر فینوه) خردمندترین در میان نولدور تبعید شده بود، بیش از دیگران علاقه‌مند به موضوعات فکری (بیش از ساختن و هنرهای دستی)؛ علاوه بر این او به کشف هر چیزی در مورد نژاد انسان‌ها علاقه‌مند بود. او همان کسی است که نخستین بار با انسان‌ها در بلریاند دیدار کرد و با آن‌ها دوست شد؛ و به همین دلیل الدار او را ادنیل^۸، «دوستدار انسان‌ها» نامیده‌اند. او بیش از همه به خاندان بئور^۹ کهن‌سال علاقه داشت، زیرا آن‌ها اولین کسانی بودند که او در بیشه‌های شرقی بلریاند با آن‌ها دیدار کرد.

^۳ Melkor^۴ Finrod Felagund^۵ Andreth^۶ Wise^۷ Athrabeth Finrod ah Andreth^۸ Edennil^۹ Bëor

آندرت زنی از خاندان بئور بود، خواهر بره‌گور^{۱۰}، پدر باراهیر^{۱۱} (که پسرش برن^{۱۲} یک دست شهره است). او خردمند بود و معرفت انسان‌ها و تاریخ آن‌ها را آموخته بود؛ به همین دلیل الدار او را سایلیند^{۱۳}، «روشن-ضمیر» نامیده‌اند.

برخی از فرزندگان از میان زنان بودند و آن‌ها در میان انسان‌ها محترم شمرده می‌شدند، به ویژه به دلیل دانش افسانه‌های دوران کهن. یکی دیگر از این زنان فرزانه آدائل^{۱۴} بود، خواهر هادور لوریندول^{۱۵} فرمانروای مردم ماراخ^{۱۶} که معرفت و رسوم و همچنین زبان‌شان با مردم بئور متفاوت بود. اما آدائل با یکی از خویشان آندرت وصلت کرده بود، بله‌میر^{۱۷} از خاندان بئور؛ او پدر بزرگ املدیر^{۱۸}، مادر برن، بود. آندرت در جوانی زمان زیادی را در خانه‌ی بله‌میر اقامت داشت و اینگونه از آدائل بسیاری از معرفت مردم ماراخ را علاوه بر معرفت مردم خود، فرا گرفته بود.

در روزهای صلح، پیش از آنکه ملکور محاصره آنگباند را بشکند، فینرود به دیدار آندرت می‌رفت، دوستی او و آندرت بسیار بود، زیرا می‌دانست که او راحت‌تر از بقیه فرزندگان انسان‌ها دانش خود را در اختیار او قرار می‌دهد. سایه‌ای بر آن‌ها سنگینی می‌کرد و تاریکی‌ای پشت سرشان بود که آن‌ها حتی در میان خودشان با اکراه صحبت می‌کردند. آن‌ها مبهوت هیبت الدار بودند و به راحتی افکار و افسانه‌های خود را افشا نمی‌کردند. به راستی فرزندگان انسان‌ها (که اندک شمار بودند) بیشتر اوقات دانش خود را مخفی نگه می‌داشتند و آنرا تنها به کسی که انتخاب کرده بودند منتقل می‌کردند.

^{۱۰} Bregor

^{۱۱} Barahir

^{۱۲} Beren

^{۱۳} Saelind

^{۱۴} Adanel

^{۱۵} Hador Lórindol

^{۱۶} Marach

^{۱۷} Belemir

^{۱۸} Emeldir

مباحثه فینرود و آندرت:

زمانی در هنگام بهار^{۱۹} فینرود برای مدتی مهمان خانه بله میر بود؛ و مشغول گفتگو با آندرتِ فرزانه در باب انسان‌ها و سرنوشتشان شد. زیرا در آن زمان بورون^{۲۰}، فرمانروای خاندان بئور، به تازگی پس از یول^{۲۱} در گذشته بود و فینرود اندوهگین بود.

او گفت: «درگذشت سریع مردم شما برای من غم انگیز است، آندرت. چرا که اکنون بورون، پدرِ پدرت از بین ما رفته است؛ گرچه از نظر شما پیر بود^{۲۲}، با این حال من او را برای زمان اندکی می‌شناختم. در نظر من مدت زمان کوتاهی از اولین باری که با بئور در شرق این سرزمین ملاقات کردم گذشته است^{۲۳}، اما با این حال او رفته است، و همینطور فرزندانش و فرزندان فرزندانش.»

آندرت گفت: «بیش از صد سال است که ما از کوهستان عبور کرده‌ایم؛ بئور و باران و بورون هر کدام بیش از ۹۰ سال عمر کردند. عمر ما پیش از آنکه به این سرزمین بیاییم کوتاه‌تر بود.»

فینرود گفت: «پس شما اینجا خشنودید؟»

آندرت گفت: «خشنود؟ قلب هیچ انسانی خشنود نیست. تمام درگذشتن‌ها و مردن‌ها غم انگیز است؛ اما اگر پژمردگی کندتر است پس ترمیمی وجود دارد، سایه اندکی برداشته شده است.»

فینرود گفت: «منظورت از این حرف چیست؟»

آندرت گفت: «مطمئناً خودت میدانی! آن تاریکی که اکنون در شمال محصور شده است، اما...»؛ و اینجا او مکث کرد و چشمانش تیره شد، گویی ذهنش به سال‌های سیاهی که بهتر بود فراموش می‌شد بازگشته بود. «اما زمانی این تاریکی بر تمام سرزمین میانه سایه افکنده بود، زمانی که شما در سعادت اقامت داشتید.»

^{۱۹} پانوش تالکین: در سال ۴۰۹ در طی صلح طولانی (۱۶۰-۴۵۵). در آن زمان بله میر و آدائل در میان آدمیان کهنسال محسوب می‌شدند و حدود ۷۰ سال داشتند؛ اما آندرت پرتوان بود و هنوز به ۵۰ سالگی نرسیده بود (۴۸). او ازدواج نکرده بود، که در میان زنان فرزانه انسان‌ها غیر طبیعی نیست.

^{۲۰} Boron

^{۲۱} مترجم: Yule – روز پایان سال

^{۲۲} پانوش تالکین: او ۹۳ سال داشت.

^{۲۳} پانوش تالکین: در سال ۳۱۰، حدود ۱۰۰ سال قبل از این داستان

فینرود گفت: «پرسش من در رابطه با سایه نبود، منظورت از برداشته شدن سایه چیست؟ و عمر کوتاه انسان‌ها با آن چه ارتباطی دارد؟ ما شما را به عنوان فرزندان ارو می‌شناسیم (همانگونه که توسط بزرگانی که می‌شناسیم تعلیم دیده‌ایم)، و سرنوشت و طبیعت شما از اوست.»

آندرت گفت: «می‌بینم که شما الف‌های برین با خویشان کهترتان که ما در این جهان دیدار کرده‌ایم متفاوت نیستید، گرچه آن‌ها هرگز در روشنایی زندگی نکرده‌اند. همه شما الف‌ها بر این باورید که ما به دلیل ذات خود زود می‌میریم. ما شکننده و زود گذریم و شما قدرتمند و پایدار. ممکن است آنگونه که معرفت شما می‌گوید، «فرزندان ارو» باشیم؛ اما از نگاه شما نیز به مانند کودکانیم، که باید اندکی آن‌ها را دوست داشت، اما در هر حال موجوداتی با ارزش پایین‌تر، موجوداتی که شما از بلندای قدرت و بصیرت خود به دیده تحقیر می‌نگرید، همراه با لبخند یا ترحم یا سر تکان دادن.»

فینرود گفت: «افسوس، سخنان تو به حقیقت نزدیک است، حداقل در مورد بسیاری از مردم من؛ اما نه همه آن‌ها، و به راستی نه در مورد من. اما این را در نظر داشته باش آندرت، زمانی که شما را «فرزندان ارو» می‌نامیم آنرا سبک نمی‌شماریم؛ زیرا ما آن نام را هیچ‌گاه به شوخی یا بدون قصد بر زبان نمی‌آوریم. وقتی اینگونه سخن می‌گوییم، از روی بصیرت^{۲۴} سخن می‌گوییم، نه تنها از روی معرفت^{۲۵} الفی؛ و ما اعلام می‌کنیم که شما از خویشان ما هستید، این خویشاوندی (در روئا و فئا) از چیزی که سایر موجودات آردا را به هم مرتبط می‌سازد، و ما را به آن‌ها مرتبط می‌سازد، نزدیک‌تر است.

ما سایر موجودات سرزمین میانه را نیز به قدر خودشان دوست می‌داریم؛ حیوانات و پرندگانی که دوست ما هستند، درختان و حتی گل‌های زیبا که عمرشان کوتاه‌تر از انسان‌هاست. از درگذشت آن‌ها افسوس می‌خوریم؛ اما باور داریم این نیز بخشی از طبیعت آن‌هاست، همانند شکل و رنگ آن‌ها.

اما برای شما، که نزدیک‌ترین خویشان ما هستید، افسوس ما بسیار بیشتر است. با این حال، اگر ما زودگذر بودن عمر را در تمام سرزمین میانه در نظر بگیریم، نباید باور داشته باشیم که کوتاهی عمر شما نیز بخشی از طبیعت شماست؟ آیا مردم شما نیز بر این باور نیستند؟ اما با سخنان تو و تلخی آن‌ها حدس می‌زنم فکر می‌کنی که ما به خطا رفته‌ایم.»

آندرت جواب داد: «من فکر می‌کنم شما به خطا رفته‌اید، و همین‌طور تمام کسانی که اینگونه فکر می‌کنند، و همین خطا نیز از سایه سرچشمه گرفته است. اما در مورد انسان‌ها. برخی یک چیز می‌گویند و برخی چیز دیگر؛ اما بیشتر آن‌ها، که کمتر فکر می‌کنند، همیشه بر این باورند که عمر کوتاه آن‌ها از ابتدا همین بوده و تا انتها نیز همین‌گونه

^{۲۴} knowledge

^{۲۵} Lore

خواهد ماند، چه بخواهند و چه نخواهند. اما کسان دیگری هستند که به گونه‌ای دیگر فکر می‌کنند؛ انسان‌ها آنان را «فرزانه»^{۲۶} می‌نامند، اما زیاد به آن‌ها اعتنا نمی‌کنند. زیرا آن‌ها با قطعیت یا صدایی واحد صحبت نمی‌کنند، بصیرتی آنگونه که شما لاف می‌زنید در اختیار ندارند و به ناچار بر معرفت تکیه می‌کنند. معرفتی که حقیقت (اگر یافته شود) باید از آن غربال شود. و در هر غربالگری سبوس‌هایی همراه با دانه انتخاب می‌شود، و بی شک دانه‌هایی همراه با سبوس دور ریخته می‌شوند.

با این حال در میان مردم من، از فرزانه‌ای به فرزانه‌ی دیگر از زمان تاریکی صدایی آمده است که می‌گوید انسان‌های امروز چیزی نیستند که در گذشته بوده‌اند، نه آنگونه که طبیعتشان در ابتدا بوده است. و واضح‌تر از آن چیزی است که فرزندگان مردم مارا می‌گویند، کسانی که در خاطره‌ها نامی برای کسی که شما ارو می‌نامید دارند، گرچه در میان مردم ما او تقریباً فراموش شده است. من اینگونه از آدائل فرا گرفته‌ام. آن‌ها به شکل صریح می‌گویند که طبیعت انسان‌ها کوتاه-عمر نیست، بلکه به دلیل بدخواهی فرمانروای تاریکی که آن‌ها نامی بر او نمی‌نهند به این شکل تبدیل شده است.»

فینرود گفت: «من این را باور دارم که جسم شما تا حدی به دلیل بدخواهی ملکور رنج کشیده است. چرا که شما در آردای گزند دیده زندگی می‌کنید، جسم شما همانند ما، و تمام مواد آردا، توسط او ملوث شده است، پیش از آنکه ما و شما روئار خود و غذای مورد نیازش را از آن بیرون بکشیم؛ همه جا به جز احتمالاً آمان، پیش از آنکه او به آنجا رود.^{۲۷} و بدان که برای کوئندی^{۲۸} نیز متفاوت نیست. سلامت و قد و قامت آن‌ها رو به نقصان نهاده. کسانی از ما که در سرزمین میانه زندگی می‌کردند، و حتی ما که باز گشته‌ایم، فهمیده‌ایم که تغییرات جسم از چیزی که در ابتدا بوده است سریع‌تر شده است. و به نظر من این نشانه آن است که آن‌ها ضعیف‌تر از آن هستند که در ابتدا قرار بود باشند، گرچه این قضیه ممکن است سالیان دراز نمایان نشود.

روئار انسان‌ها نیز چنین است، آن‌ها ضعیف‌تر از آن‌اند که باید باشند. بنابراین اینطور به نظر می‌رسد که اینجا در غرب، جایی که قدرتش کمتر نفوذ کرده بود، آن‌ها سلامت بیشتری دارند، همانگونه که می‌گویید.»

آندرت گفت: «خیر، خیر! شما سخنان مرا درست متوجه نشدی. چرا که همواره بر یک رأی هستی، سرورم؛ اینکه الف‌ها الف هستند و انسان‌ها انسان، گرچه آن‌ها دشمن مشترکی دارند که هر دو از آن آسیب دیده‌اند، اما هنوز

^{۲۶} Wise

^{۲۷} شاید لازم باشد این بخش با «مباحثه والار» در «آداب و رسوم» مقایسه شود، جایی که نیه‌نا به مانوه می‌گوید: «گرچه مرگ و جدایی ممکن است الدار را در قلمرو ات پیدا کند، اما یک چیز هرگز وارد نمی‌شود، و نخواهد شد، و آن تغییر شکل و پوسیدگی است؛ در پاورقی آمده است: «با این حال پس از، از بین بردن دو درخت در مدتی که ملکور در آنجا بود رخ داد، جسم فینوه، که به دست ملکور کشته شده بود، پژمرده شد و به خاک تبدیل شد، همانطور که دو درخت نیز پژمرده شدند.»

^{۲۸} Quendi

فاصله مقرر بین اربابان و حقیران وجود دارد، نخست زادگان، بلند بالا و دیرپا؛ و از پی آمدگان دون پایه و کوتاه عمر.

این صدایی نیست که فرزنانگان از درون تاریکی و از پس آن شنیده‌اند. خیر، سرورم، فرزنانگان انسان‌ها می‌گویند: «ما برای مرگ ساخته نشده‌ایم، برای مردن به دنیا نیامده‌ایم. مرگ بر ما تحمیل شده است.» و بنگرا! ترس از آن همواره با ماست، و ما تا ابد از آن فرار می‌کنیم همانند گوزن از شکارچی. اما من بر این باورم که ما نمی‌توانیم در این دنیا از آن فرار کنیم، خیر، نه حتی اگر به روشنایی آن سوی دریا برویم، یا آن آمان که شما از آن سخن می‌گویید. ما با این امید در طول چندین نسل انسان‌ها سفر کرده‌ایم؛ اما این امید واهی بود. فرزنانگان اینگونه گفتند، اما باعث توقف کوچ نشد، زیرا همانطور که گفتم زیاد به آن‌ها اعتنا نمی‌شود. و بنگرا! ما از سایه به آخرین سواحل سرزمین میانه فرار کردیم اما آنرا اینجا پیش روی خود دیدیم!»

سپس فینرود ساکت بود؛ اما پس از مدتی گفت: «این سخنان عجیب و هولناک است. و تو با تلخی از آن صحبت می‌کنی، همانند کسی که غرورش تحقیر شده است، و بنابراین می‌کوشد مخاطبش را زخم زند. اگر تمام فرزنانگان انسان‌ها چنین می‌گویند، من باور دارم که شما از آسیب بسیار بزرگی رنج دیده‌اید. اما نه از مردم من، آندرت، و نه از جانب هیچ کدام از کوئندی. اگر ما همانیم که هستیم و شما همانید که ما شناخته‌ایم، این نتیجه هیچ کدام از کردار یا خواسته‌های ما نیست؛ و غم و اندوه شما باعث خشنودی ما نمی‌شود و غرور ما را افزون نمی‌کند. تنها یک نفر است که خلاف این می‌گوید: دشمنی که شما نامی بر آن نمی‌گذارید.

از سبوس همراه دانه‌ات بر حذر باش، آندرت! چون ممکن است کشنده باشد: دروغ‌های دشمن که از روی حسادت باعث نفرت می‌شود. تمام صداهایی که از تاریکی بیرون می‌آید حقیقت را به ذهن کسانی که دنبال اخبار عجیب هستند، نمی‌گوید.

اما چه کسی به شما آسیب رسانده؟ چه کسی مرگ را بر شما تحمیل کرده؟ ملکور، مشخص است که آنرا خواهی گفت، یا هر اسمی که در نهان برای او دارید. چرا که به نحوی از مرگ و سایه او صحبت می‌کنی که گویی این دو یکی هستند؛ و فرار کردن از سایه همان فرار کردن از مرگ است.

اما این دو یکی نیستند، آندرت. من اینگونه می‌پندارم، وگرنه مرگ در این دنیایی که او طراحی نکرده و ساخته کس دیگری است هرگز پیدا نمی‌شد. خیر، مرگ چیزی نیست جز نامی که ما به چیزی داده‌ایم که او ملوث کرده، بنابراین پلید به نظر می‌رسد؛ اما بدون لوث او این نام نیکوست.^{۲۹}»

^{۲۹} مقایسه کنید با سخنان پنگولود (Pengolod) به آلفواین (Elfwine) در انتهای آینولینداله در باب فانی بودن انسان‌ها: «مرگ تقدیر آن‌هاست، هبه ایلوواتار، که هرچه زمان می‌گذرد حتی قدرت‌ها نیز به آن رشک می‌ورزند. اما ملکور سایه خود را بر آن انداخته است، و آنرا با تاریکی پریشان کرده و از درون نیکی، پلیدی بیرون آورده است و ترس از درون امید.»

آندرت گفت: «شما از مرگ چه میدانید؟ شما از آن نمی‌ترسید، چون آنرا نمی‌شناسید.»

فینرود جواب داد: «ما آنرا دیده‌ایم و از آن می‌ترسیم. ما نیز ممکن است بمیریم، آندرت؛ و برخی از ما مرده‌اند. پدر پدرم با قساوت کشته شد، و بسیاری از پی او رفته‌اند، تبعیدیان در شب، در یخ بی‌رحم، در دریای سیر نشدنی. در سرزمین میانه نیز ما مرده‌ایم، با آتش و دود، با زهر و تیغ‌های بی‌رحمانه‌ی نبرد. فئانور مرده است و فینگولفین زیر پاهای مورگوت در هم شکست.^{۳۰}»

و برای چه هدفی؟ برای براندازی سایه، یا اگر امکانش نیست، برای جلوگیری از گسترش دوباره آن به تمام سرزمین میانه، برای دفاع از فرزندان ارو، آندرت، تمام فرزندان و نه تنها الف‌های مغرور!

آندرت گفت: «من شنیده‌ام که به خاطر باز پس گیری گنجینه‌ای بود که دشمن دزدیده بود؛ اما شاید خاندان فینارفین با پسران فئانور یکسان نیستند. اما به رغم تمام دلاوری‌هایتان، دوباره می‌پرسم: «شما از مرگ چه میدانید؟» برای شما ممکن است دردناک باشد، ممکن است تلخ باشد یا یک فقدان، اما تنها برای مدتی، مدتی دور از آسایش و رفاه، مگر اینکه اشتباه به من گفته باشند. زیرا شما میدانید که با مردن این دنیا را ترک نمی‌کنید، و ممکن است به زندگی بازگردید.

اما خلاف آن برای ما صادق است: ما می‌میریم، و بیرون می‌رویم و برگشتی در کار نیست. مرگ پایان نهایی است، فقدانی چاره ناپذیر. و این پسندیده نیست؛ زیرا این نیز خطایی است که به ناحق بر ما روا داشته شده است.»

فینرود گفت: «من تفاوتی را مشاهده می‌کنم، شما می‌گوید که دو نوع مرگ وجود دارد: یکی آسیب و فقدان است اما پایان نیست و دیگری پایان است بدون جبران؛ و کوئندی تنها از نوع اول رنج می‌برند؟»

آندرت گفت: «بله، اما تفاوت دیگری نیز هست، یکی زخمی است در حوادث دنیا، که افراد شجاع، قدرتمند یا خوش شانس می‌توانند به دور ماندن از آن امیدوار باشند. دیگری مرگ گریزناپذیر است؛ مرگ شکارچی که در انتها فرار از آن ممکن نیست. چه انسان قوی باشد و چابک و شجاع؛ چه خردمند باشد و چه احمق؛ پلید بوده یا در تمام کارهای عمرش عادل و بخشنده باشد، چه عاشق دنیا باشد یا از آن متنفر باشد، او باید بمیرد و آنرا ترک کند و به لاشه‌ای تبدیل شود که مردان با خشنودی آنرا دفن کنند یا بسوزانند.»

فینرود گفت: «در این گریز، انسان‌ها هیچ امیدی ندارند؟»

آندرت جواب داد: «آن‌ها هیچ اطمینانی ندارند و هیچ بصیرتی، تنها ترس، یا رویاهایی در تاریکی. اما امید؟ مسئله دیگری است، که حتی فرزندان نیز از آن به ندرت سخن می‌گویند.» سپس صدایش کمی ملایم‌تر شد. «با

^{۳۰} اینجا اشتباه عجیبی رخ داده است. فینگولفین در سال ۴۵۶ و پس از داگور براگولاخ کشته می‌شود.

این حال، ارباب فینرود از خاندان فینارفین، که از الف‌های بلند مرتبه و توانایی، شاید من و شما به زودی در این باب با هم سخن گوئیم.»

فینرود گفت: «به زودی، اما اکنون در سایه‌های ترس قدم می‌گذاریم. تا اینجا، من دریافتم که بزرگ‌ترین تفاوت بین الف‌ها و انسان‌ها در سرعت رسیدن به پایان است. و تنها در این. زیرا اگر می‌پنداری که مرگ گریزناپذیر برای کوئندی وجود ندارد به خطا رفته‌ای.

هیچ کدام از ما از آینده‌ی آردا نمی‌دانیم، گرچه ممکن است والار بدانند، یا آنکه تا چه زمانی مقرر است دوام داشته باشد. اما برای همیشه پا برجا نخواهد ماند. دنیا توسط ارو خلق شده است، اما او در آن نیست. تنها کسی که بی حد و انتهاست. آردا، و حتی خود ائا، کران دارند. شما، ما کوئندی، را در دوران اولیه زندگی مان مشاهده می‌کنید، و پایان بسیار دور است. همانطور که در میان شما مرگ به سراغ مردان جوان در اوج قدرتشان می‌آید؛ با این تفاوت که ما سالیان دراز زندگی و تفکر را پشت سر گذاشته‌ایم. اما پایان خواهد آمد. این را همه میدانیم. و آنجا ما باید بمیریم، و برای همیشه نابود شویم، به نظر من ما به آردا تعلق داریم (هم روئا و هم فئا).^{۳۱} و پس از آن چه؟ «رفتنی بی بازگشت»، همانطور که می‌گویید؛ «پایان نهایی و فقدان جبران ناپذیر»؟

شکارچی ما کند است اما هرگز رد پا را گم نمی‌کند. در ورائی روزی که او بر شیپور مرگ بدمد ما هیچ اطمینان و بصیرتی نداریم. و کسی از امید با ما سخن نمی‌گوید.»

آندرت گفت: «من این را نمی‌دانستم، اما با این حال ...»

فینرود گفت: «با این حال، حداقل شکارچی ما کند است، این چیزی است که می‌گویید؟ صحیح است. اما مشخص نیست که سرنوشت بد پیش‌بینی شده، اما به تعویق افتاده، از همه جهات سبک‌تر از بار سرنوشتی باشد که زود از راه می‌رسد. اما اگر تا اینجا درست متوجه سخنان شده باشم، تو باور نداری که این تفاوت از ابتدا طراحی شده است. شما از ابتدا محکوم به مرگ سریع نبودید.

بسیار می‌توان درباره این باور سخن گفت (چه حدس صحیح باشد یا خیر). اما ابتدا می‌پرسم: شما می‌گویید چگونه این اتفاق افتاده است؟ حدس من بدخواهی ملکور بود و تو آنرا رد نکردی. اما اکنون می‌بینم تو سخن از تحلیل رفتن همه در آردای گزند دیده نمی‌گویی؛ بلکه از لطمه‌ای خاص از عداوت علیه مردم خود می‌گویی. اینگونه است؟» آندرت گفت: «به راستی اینگونه است.»

^{۳۱} مقایسه کنید با «آداب و رسوم الف‌ها»: «الف‌ها بر این باورند که فئای جدید، و بنابراین تمام فئار اولیه، مستقیماً از سمت ارو و خارج از ائا آمده‌اند. بنابراین بسیاری از آن‌ها معتقدند که نمی‌توان ادعا کرد که سرنوشت الف‌ها تا ابد محدود به آرداست و با آن به پایان می‌رسد.»

فینرود گفت: «پس امر هولناکی است، ما ملکور را می‌شناسیم، مورگوت^{۳۲} را، و میدانیم او قدرتمند است. بلی، من او را دیده‌ام، و صدایش را شنیده‌ام؛ و کورکورانه در شبی که قلب سایه‌ی اوست ایستاده‌ام، در حالی که تو آندرت، چیزی جز شایعات و خاطرات مردم خود نمی‌دانی. اما حتی در شب نیز هرگز بر این باور نبودیم که او می‌تواند بر فرزندان ارو چیره شود. او می‌تواند کسی را فریب دهد یا دیگری را فاسد کند؛ اما تغییر سرنوشت تمام فرزندان محروم کردن آن‌ها از میراثشان؛ اگر او بتواند اینکار را خلاف اراده‌ی ارو انجام دهد، پس او بسیار بزرگ‌تر و خطرناک‌تر از آن است که ما حدس می‌زدیم؛ بنابراین تمام دلاوری‌های نولدور چیزی جز جسارت و بلاهت نیست، خیر، والینور و کوهستان پلوری بر روی شن و ماسه بنا شده است.»

آندرت گفت: «بنگر! مگر نگفتم که شما مرگ را نمی‌شناسید؟ بنگر! وقتی تو با این حقیقت در تفکر روبرو می‌شوی بلافاصله در نومیدی فرو می‌روی در حالی که ما تمام عمرمان آنرا هم در عمل و هم در تفکر دیده‌ایم. اگر شما نمی‌دانید، ما میدانیم، که این بی‌نام، ارباب جهان است، و دلاوری شما، و همچنین ما، حماقت است؛ یا حداقل بی‌ثمر.»

فینرود گفت: «زنهار! مراقب باش که مبادا، از روی عمد یا بی‌خبری، ارو را با همان دشمنی در هم آمیزی که از این کار تو خشنود می‌شود. او ارباب این دنیا نیست، یگانه‌ای که او را خلق کرده ارباب آن است، و نایبش مانوه است، شاه بزرگ آردا که تقدیس شده است.»

خیر آندرت؛ افکار تیره و پریشان، مطیع بودن اما نفرت داشتن، فرار کردن اما رد نکردن، علاقه به جسم داشتن اما تمسخر کردنش، تنفر از لاشه: به راستی ممکن است این‌ها از ملکور باشد. اما محکوم کردن بی‌مرگان به مرگ، از پدر به پسر، اما نگه داشتن خاطرات میراثی که گرفته شده، و اشتیاق به چیزی که از دست رفته؛ آیا ملکور می‌تواند چنین کند؟ من می‌گویم خیر. و به همین دلیل می‌گویم اگر داستان تو درست باشد، پس تمام آردا عبث است، از اوج او یولوسه^{۳۳} تا عمیق‌ترین مغاک. به همین دلیل من داستان تو را باور ندارم. کسی جز آن یگانه قادر به انجام اینکار نیست.

بنابراین من به تو می‌گویم، آندرت، شما چه می‌کردید، شما انسان‌ها در گذشته دور در تاریکی چه می‌کردید؟ چگونه ارو را خشمگین ساختید؟ چرا که اگر غیر از این باشد تمام داستان تو چیزی از رویاهای تیره شکل گرفته در اذهان تیره نیست. آیا چیزی که میدانی یا شنیده‌ای را می‌گویی؟»

آندرت گفت: «نخواهم گفت، ما این سخنان را به سایر نژادها نمی‌گوییم. اما به راستی فرزندان نامطمئن هستند و سخنان متضاد می‌گویند؛ چرا که هر اتفاقی در گذشته افتاده ما از آن فرار کرده‌ایم؛ تلاش کرده‌ایم آن‌ها را فراموش

³² Morgoth

³³ Oiolossë

کنیم، و این کار را چنان برای مدت طولانی انجام داده‌ایم که نمی‌توانیم زمانی را به خاطر بیاوریم که متفاوت از چیزی که اکنون هستیم، بوده باشیم. به جز افسانه‌های روزهایی که گذر عمر ما به این سرعت نبود و طول عمر ما بسیار بیشتر بود، اما آن زمان هم مرگ وجود داشت.»

فینرود گفت: «به خاطر نمی‌آورید؟ داستانی قبل از زمان مرگ از شما موجود نیست، یا آن‌ها را به بیگانگان نمی‌گویید؟»

آندرت گفت: «شاید، اگر در میان مردم من نباشد در میان مردم آدائل هست.» او ساکت شد و به آتش خیره شد.

فینرود در انتها گفت: «فکر می‌کنی کسی غیر از شما نمی‌داند؟ آیا والار نمی‌دانند؟»

آندرت به بالا نگرست و چشمانش تیره شد. گفت: «والار؟ من یا هر انسان دیگری از کجا باید بدانیم؟ والار شما به خودشان زحمتِ راهنمایی یا مراقبت از ما را ندادند. هیچ فراخوانی برای ما نفرستادند.»

فینرود گفت: «تو از آن‌ها چه میدانی؟ من آن‌ها را دیده‌ام و در میانشان زندگی کرده‌ام، در پیشگاه مانوه و واردا در روشنایی ایستاده‌ام. اینگونه از آن‌ها سخن مگوی، و نه در مورد هیچ چیزی که از تو بالاتر است. این سخنان ابتدا از «دهان دروغگو» خارج شده است.

آندرت، آیا این به فکر خطور نکرده که شاید جایی در آن دوران طولانی گذشته، شما خودتان را از مراقبت والار دور کردید، دور از دسترس و کمک آن‌ها؟ یا اینکه شما، فرزندان انسان‌ها، اصلاً نیازی به مراقبت نداشتید؟ زیرا بسیار بزرگ بودید. بلی، جدی سخن می‌گویم و این سخنان برای تملق برای غرور شما نیست: بسیار بزرگ. تنها ارباب خودتان در آردا، تحت قدرت آن یگانه. پس مراقب باش چگونه سخن می‌گوی! اگر با دیگران از زخمی که خورده‌اید یا نحوه آن سخن نمی‌گویید، توجه داشته باش و گرنه (همچون زالوی بی تجربه) در مورد جراحت اشتباه قضاوت می‌کنید، یا از روی غرور تقصیر را بر گردن دیگری می‌اندازید.

از آنجا که چیز بیشتری در این باب نمی‌گویی، اجازه بده به امر دیگری بپردازیم. من وضعیت اولیه شما قبل از جراحت را بررسی می‌کنم. چرا که چیزی که می‌گویی مایه تعجب من است و درک کردن آن دشوار. تو می‌گویی: «ما نه برای مرگ ساخته شده‌ایم و نه برای مردن به دنیا آمده‌ایم.» منظورت چیست؟ اینکه شما هم مثل ما بودید یا چیز دیگری؟»

آندرت گفت: «معرفت ما چیزی از شما نمی‌گوید، زیرا ما چیزی از الدار نمی‌دانستیم. ما تنها مردن و نمردن را در نظر داشتیم. زندگی به درازای دنیا اما در مورد بیشتر از آن چیزی نشنیده‌ایم؛ به راستی تا کنون به ذهن من خطور نکرده بود.»

فیثود گفت: «صادقانه بگویم، فکر می‌کردم این باور شما، که شما برای مرگ ساخته نشده‌اید، چیزی جز رویای غرور شما نبوده است که در اثر رشک به کونندی آنرا پرورانیده‌اید، تا با آن‌ها برابر شوید یا از آن‌ها پیش افتید. اما می‌گویی که اینگونه نیست. با اینحال بسیار پیش‌تر از اینکه به این سرزمین بیاید با دیگر مردم کونندی برخورد کرده‌اید و با برخی دوست شده‌اید. آیا آن زمان نیز فانی نبودید؟ و با آن‌ها از مرگ و زندگی سخن نگفتید؟ زیرا بدون هیچ سخنی آن‌ها متوجه میرا بودن شما می‌شدند و شما نیز می‌دیدید که آن‌ها نمی‌میرند.»

آندرت پاسخ داد: «باید بگویم اینگونه نیست. ممکن است زمانی که برای اولین بار با الف‌ها برخورد کردیم فانی بوده باشیم یا نباشیم، معرفت ما در این مورد سخن نمی‌گوید، یا حداقل من چیزی در مورد آن نمی‌دانم. اما ما معرفت خود را داشتیم، و نیازی به معرفت الف‌ها نداشتیم؛ می‌دانستیم در ابتدا برای مرگ به دنیا نیامده‌ایم. و سرورم منظورمان این است که برای جاودانگی به دنیا آمده‌ایم، بدون هیچ سایه‌ای از پایان.»

فیثود گفت: «آیا فرزندان شما در نظر گرفته‌اند که این طبیعتی که برای آتانی^{۳۴} ادعا می‌کنند تا چه حد عجیب است؟»

آندرت گفت: «عجیب است؟ بسیاری از فرزندان بر این باورند که هر موجود زنده‌ای در طبیعت اصلی خود هرگز نمی‌میرد.»

فیثود گفت: «الدار در این مورد می‌گویند آن‌ها به خطا رفته‌اند، ادعای شما در مورد انسان‌ها برای ما عجیب است، و قبول کردن آن سخت است، به دو دلیل. اگر واقعاً سخن خود را درک کنید، شما ادعا می‌کنید که جسمی فاسد نشدنی داشته‌اید که به آردا محدود نیست اما با این حال از مواد آن به وجود آمده و از آن تغذیه می‌کند. همچنین شما ادعا می‌کنید (گرچه ممکن است خودتان متوجه نشده باشید) که از همان ابتدا، روئار و فئار شما از هماهنگی خارج بوده است. در حالی که ما باور داریم، هماهنگی روئا و فئا برای طبیعت اصلی و فاسد نشده‌ی میروآنوی^{۳۵}، نامی که ما به فرزندان ارو می‌دهیم، لازم است.»

آندرت گفت: «اولی را به سختی متوجه می‌شوم، فرزندان ما برای آن جوابی دارند. دومی را همانطور که حدس زدی درک نکردم.»

فیثود گفت: «درک نکردی؟ پس شما، خودتان را به درستی نشناخته‌اید. اما گهگاه اتفاق می‌افتد که دوست یا خویشاوندی چیزی را به وضوح در کسی ببینند در حالی که آن چیز از نظر خود شخص پنهان است.»

³⁴ Atani

³⁵ Mirroanwi

ما الدار، خویشان شما هستیم، همچنین دوستان شما (اگر باور داشته باشید)، و تا کنون سه نسل از شما را با علاقه و دقت و تفکر فراوان مشاهده کرده‌ایم. در این مورد ما بدون شک مطمئنیم، در غیر این صورت تمام حکمت ما بیهوده است: فئار انسان‌ها، گرچه شبیه فئار کوئندی است، اما با آن یکی نیست. و برای ما عجیب است، به وضوح می‌بینیم که فئار انسان‌ها، بر خلاف ما، محدود به آردا نیست و آردا خانه آن نیست.

آیا می‌توانی آنرا انکار کنی؟ ما الدار انکار نمی‌کنیم که شما آردا و تمام چیزهای درونش را دوست دارید (تا زمانی که از سایه دور هستید)، شاید به همان اندازه که ما آنرا دوست می‌داریم. اما به نحوی دیگر. هر کدام از نژادهای ما آردا را به شکلی متفاوت می‌نگرد و زیبایی آنرا به روش و مرتبه‌ای متفاوت می‌ستاید. چگونه بیان کنم؟ برای من این تفاوت همانند تفاوت بین کسی است که از سرزمینی عجیب دیدن می‌کند، و برای مدتی در آنجا می‌ماند (اما مجبور به ماندن نیست)، با کسی که همیشه در آن سرزمین زندگی کرده است (و مجبور است که بماند). برای شخص اول همه چیز جدید و عجیب است و به همین دلیل دوست داشتنی. برای دیگری همه چیز آشناست، تمام چیزهایی که وجود دارند، و مال او هستند و به همین دلیل ارزشمند.

آندرت گفت: «اگر منظورت این است که انسان‌ها مهمان هستند ...»

فینرود: «همین واژه‌ای که به کار بردی، نامی که ما به شما می‌دهیم.»

آندرت گفت: «مثل همیشه بزرگ‌منش، اما اگر ما چیزی جز مهمان در سرزمین شما نیستیم، سرورم، به من بگو ما چه سرزمین و چیزهای دیگری می‌شناسیم؟»

فینرود گفت: «خیر، تو بگو! اگر شما نمی‌دانیم، ما از کجا بدانیم؟ اما آیا میدانی که الدار می‌گویند: انسان‌ها به یک چیز به خاطر خود آن چیز نگاه نمی‌کنند؛ اگر آنرا بررسی کنند، چیز دیگری کشف می‌کنند؛ اگر چیزی را دوست بدارند، (به نظر می‌رسد) تنها به این دلیل است که آن‌ها را به یاد چیز عزیزتری می‌اندازد؟ اما این‌ها با چه چیزی مقایسه می‌شوند؟ این چیزهای دیگر کجا هستند؟»

هر دوی ما، الف‌ها و انسان‌ها، در آردا و از آردا هستیم؛ و دانشی که انسان‌ها دارند از آردا گرفته شده است (یا اینطور به نظر می‌رسد). پس این خاطره‌ای که به همراه دارید از کجا آمده است؟ حتی پیش از زمانی که شروع به یاد گرفتن کردید.

این از جای دیگری در آردا که از آن سفر کرده‌اید نیست. ما نیز از دور دست‌ها سفر کرده‌ایم. اگر من و تو با هم به سرزمین باستانی شما در شرق برویم، من آن چیزها را خواهم شناخت، گویی جزئی از خانه من است، اما در چشمان تو همان تعجب و مقایسه‌ای را می‌بینم که در چشمان انسان‌ها در بلریاند می‌بینم، انسان‌هایی که همینجا به دنیا آمده‌اند.

آندرت گفت: «سخنان عجیبی می‌گویی، فینرود، سخنانی که پیش از این نشنیده بودم. با این حال چیزی در قلب من به جنب و جوش افتاده است، گویی حقیقتی را شناخته است، گرچه آنرا درک نمی‌کند. اما این خاطره به سرعت در حال حرکت است و پیش از آنکه بتوان به آن چنگ زد از دسترس خارج می‌شود؛ و سپس در نابینایی فرو می‌رویم. کسانی از ما که الدار را می‌شناسند، و ممکن است آن‌ها را دوست بدارند، می‌گویند: «در چشمان الف‌ها اثری از خستگی نیست». و ما متوجه شدیم که آن‌ها متوجه ضرب‌المثل انسان‌ها نمی‌شوند که: «چیزی که زیاد دیده شده است، دیگر دیده نمی‌شود.» و آن‌ها در تعجب‌اند که کلمه‌ای در زبان انسان‌ها وجود دارد که هر دو معنی «آشنا» و «کهنه» می‌دهد.

فکر می‌کردیم این به این دلیل است که الف‌ها عمر جاودان و نیروی تحلیل‌نشده دارند. سرورم، ما گهگاه شما را «کودکان رشد یافته» خطاب می‌کنیم. با اینحال، اگر هیچ چیز در آردا برای ما طعمش را برای مدت طولانی حفظ نمی‌کند، و همه چیزهای زیبا برای ما تار می‌شوند، پس چه؟ آیا این به خاطر سایه‌ای که در قلب‌های ما افتاده نیست؟ یا می‌گویی چنین نیست، و طبیعت ما همیشه اینگونه بوده است، حتی پیش از جراحت؟»

فینرود گفت: «به راستی چنین می‌گویم، ممکن است سایه بی‌قراری شما را تیره کرده باشد، خستگی را سریع‌تر بیاورد و به زودی آنرا به خواری تبدیل کند، اما باور دارم بی‌قراری همیشه بوده است. و اگر چنین است آیا ناهماهنگی که از آن سخن گفتم را مشاهده نمی‌کنی؟ به راستی چنین بود اگر دانش شما همانند معرفت ما بود که می‌گفت میروآنوی با هماهنگی جسم و ذهن، روئا و فئا، ساخته شده‌اند، یا به قول ما همانند خانه و کسی که در آن زندگی می‌کند.

مگر «مرگ» چیزی جز جدا کردن این دو از یکدیگر نیست؟ و فناپذیری که شما از دست دادید چیزی جز وحدت این دو برای همیشه؟»

«اما این اتحاد در انسان‌ها چگونه است: ساکنی که مهمانی در آردا بیشتر نیست و اینجا خانه‌ی او نیست؛ و خانه‌ای که از جنس آردا ساخته شده و (احتمالاً) باید همینجا بماند؟

کسی انتظار ندارد که این خانه که جزئی از آرداست عمری طولانی‌تر از آردا داشته باشد. اما تو ادعا می‌کنی که خانه نیز نامیراست، مگر نه؟ من باور دارم چنین فتایی با این طبیعت می‌تواند در مواقعی به میل خود، اقامت در اینجا را رها کند، هر چند مدت این اقامت بیشتر از زمانی باشد که اکنون اجازه داده شده است.^{۳۶} بنابراین «مرگ»

^{۳۶} مترجم: به نظر می‌رسد این گفته فینرود اشاره‌ای پیشگویی وار به نومه‌نوری‌ها داشته باشد. نومه‌نوری‌ها با اجازه والار عمر طولانی‌تری نسبت به اداین در دوران اول داشتند، همچنین شاهان نومه‌نور این توانایی را داشتند که در زمان پیری به میل خود آردا را رها کرده و از دنیا بروند.

باید معنای دیگری برای شما داشته باشد: رهایی یا بازگشت، خیر! رفتن به خانه! اما به نظر می‌رسد به این باور نداری، درست است؟»

آندرت گفت: «خیر، باور ندارم. چرا که این اهانت به جسم است. جسم مهمانخانه نیست که مسافر را برای یک شب گرم نگه دارد و پس از عزیمت آن، مسافر دیگری را پذیرا شود. جسم خانه‌ای است که تنها برای یک ساکن ساخته شده است، نه تنها خانه، بلکه جامه‌ی اوست؛ و برای من مشخص نیست که در این باره باید از جامه‌ای که برای پوشنده تهیه شده است صحبت کنیم یا پوشنده‌ای که برای جامه ساخته شده است.

به نظر من نباید اینطور تصور کرد که جدا کردن این دو با طبیعت واقعی انسان‌ها سازگار است. چرا که اگر طبیعت جسم این باشد که رها شده و بمیرد، اما طبیعت فئا این باشد که به حیات ادامه دهد، پس به راستی ناهماهنگی در انسان‌ها وجود دارد، و اجزای آن با عشق با یکدیگر متحد نمی‌شوند. جسم در بهترین حالت یک مانع است، یا زنجیر. در حقیقت یک بار اضافه، نه یک هدیه. اما یکی هست که تحمیل می‌کند، و کسی که زنجیر می‌کند، و اگر طبیعت ما از ابتدا اینگونه بوده است، پس ما باید آنرا از او به دست آورده باشیم. اما تو می‌گویی در این باره نباید سخنی بگوییم.

افسوس! به هر حال انسان‌ها در تاریکی اینگونه می‌گویند، اما نه آتانی که شما می‌شناسید، و نه اکنون. به نظر من در این باره ما همانند شما هستیم، کاملاً مجسم، و اینگونه ما به حیات واقعی و کمال نمی‌رسیم مگر با اتحاد عشق و صلح بین خانه و ساکنش. به همین دلیل، مرگ که آن‌ها را از هم جدا می‌کند، مصیبتی برای هر دو است.»

فینرود گفت: «بیش از پیش مرا شگفت زده می‌کنی، آندرت، اگر ادعای تو درست باشد، پس بنگر! فئایی که در اینجا مسافری بیش نیست به شکلی جدانشدنی با روئایی از آردا وصلت خورده است؛ جدا کردن این دو جراحی تألم آور است، اما با اینحال هر یک باید به طبیعت واقعی خود پیوندند بدون آنکه باعث از بین رفتن دیگری شوند. و این چه معنی دارد جز اینکه فئا به هنگام رفتن باید روئا را همراه با خود ببرد. و این چه معنی خواهد داشت جز اینکه فئا باید توانایی بالا بردن روئا را داشته باشد، به عنوان همسر و همراه ابدی، به سوی پایداری ابدی در فراسوی ائ، و فراسوی زمان؟ بنابراین آردا، یا بخشی از آن، نه تنها از لوث ملکور پاک می‌شود، بلکه از محدودیت‌های آن که در «پیش نمایش ارو» که والار از آن سخن می‌گویند، قرار داده شده است، رها می‌شود.^{۳۷}

بنابراین، من می‌گویم اگر این سخن درست باشد، به راستی ارو در ابتدا انسان‌ها را بسیار توانا خلق کرده است؛ و تغییر این حالت از هر فاجعه‌ی دیگری وحشتناک‌تر است.

^{۳۷} مترجم: در کتاب داستانهای گم شده-جلد اول گفته می‌شود که انسان‌ها این توانایی را دارند که سرنوشت خود را تغییر دهند و فراتر از چیزی باشند که در موسیقی آینور برای آنها مشخص شده است. موسیقی آینور و پیش نمایش آن برای الف‌ها و سایر موجودات یک سرنوشت محتوم است اما برلی انسان‌ها اینطور نیست و آنها میتوانند از حدود آن فراتر روند و سرنوشت خود را رقم زنند.

آیا این تصویری از چیزی است که برای زمان تکامل آردا ساخته شده است؟ زمانی که همه موجودات زنده و حتی خود سرزمین‌ها و دریاها ابدی و فناپذیر، همیشه زیبا و جدید باشند؛ چیزی که فئار انسان‌ها با چیزی که در اینجا می‌بیند مقایسه می‌کند؟ یا اینکه دنیای دیگری در جایی وجود دارد و همه چیزهایی که ما می‌بینیم، همه چیزهایی که الف‌ها و انسان‌ها می‌دانند، تنها نشانه‌ها و یادگارهای آن هستند؟»

آندرت گفت: «اگر اینگونه باشد، پاسخ تنها نزد ارو است. ما چگونه می‌توانیم در میانه‌ی آردای گزند دیده پاسخ این پرسش را بیابیم؟ البته اگر تغییر نمی‌کردیم شاید می‌توانستیم؛ اما اینگونه که در حال حاضر هستیم، حتی فرزندان ما نیز کمتر در اندیشه‌ی خود آردا یا چیزهایی که در آن وجود دارد، بوده‌اند. ما بیشتر در خودمان تفکر کرده‌ایم: اینکه چگونه روار و فئار ما می‌توانسته‌اند در شادی و برای همیشه با یکدیگر باقی بمانند؛ و تاریکی نفوذ ناپذیری که اکنون انتظار ما را می‌کشد.»

فینرود گفت: «پس تنها الف‌های برین نیستند که در مورد خویشان خود فراموش کارند! اما این برای من عجیب است، همانطور که برای تو عجیب بود وقتی از بی‌قراری شما سخن گفتم، اما اکنون قلب من از شنیدن خبر خوش به شوق می‌افتد.»

پس اکنون اینگونه می‌گوییم، نقش انسان‌ها این نیست که پیرو و از پی آمده باشند، بلکه وارث و تکمیل کننده‌ی همه هستند: تا تباهی آردا را التیام دهند، چیزی که قبل از به وجود آمدنشان پیش بینی شده بود؛ و حتی بیشتر، به عنوان نمایندگان عظمت ارو: برای به اوج رساندن موسیقی و پیشی گرفتن از پیش نمایش جهان!^{۳۸}

چرا که آردای التیام یافته آردای بدون تباهی نیست، بلکه آردای سومی است که از آن بزرگ‌تر و در عین حال برابر است.^{۳۹} من با والاری که در هنگام ساخته شدن موسیقی، پیش از به وجود آمدن جهان، حضور داشتند سخن گفته‌ام. و اکنون متعجبم: آیا آن‌ها انتهای موسیقی را شنیده‌اند؟ آیا چیزی پس از آخرین نُت ارو وجود داشت که آن‌ها شنیده باشند؟^{۴۰}

^{۳۸} در حاشیه متن در مقابل این پاراگراف نوشته شده است: «در موسیقی ارو، انسان‌ها پس از طغیان ملکور وارد شدند». البته این در مورد الف‌ها نیز صدق می‌کند.

^{۳۹} مقایسه کنید با سخنان مانوه در انتهای مباحثه والار در بخش آداب و رسوم: «آردای بدون تباهی دو جنبه دارد. اولی آن چیزی است که آن‌ها [الدار] در آردای تباه شده متوجه آن شدند: این چیزی است که امید بر مبنای آن شکل گرفته است. و دومی آن چیزی است که خواهد بود، آردای التیام یافته، که بزرگ‌تر و زیباتر از اولی است، به دلیل تباهی، این امیدی است که تاب می‌آورد.»

^{۴۰} در آینولینداله گفته می‌شود: «تاریخ به اتمام نرسیده بود و حلقه‌ها تکمیل نشده بودند که پیش نمایش برداشته شد». در پاورقی از قول پنگولود (Pengolod) نوشته شده است که پیش نمایش پیش از دوران حکمرانی انسان‌ها و تحلیل رفتن نخست زادگان برداشته شد، گرچه موسیقی مربوط به تمام دوران بود اما والار با چشم خود دوران‌های پایانی جهان در پیش نمایش را ندیدند. در دست نوشته دیگری آمده است که «تیه‌نا نتوانست تا انتهای موسیقی تاب بیاورد، به همین دلیل است که او از امیدی که مانوه داراست محروم است.»

و یا از آنجا که ارو برای همیشه آزاد است، شاید او از نقطه‌ای خاص به بعد هیچ موسیقی نساخته و پیش نمایشی نشان نداده است. از آن نقطه به بعد ما چیزی ندیدیم و نمی‌دانیم، تا زمانی که خودمان با راه خود به آنجا برسیم، والار یا الدار یا انسان.

همانطور که یک استاد داستان گویی، بزرگ‌ترین لحظه داستان را تا زمانی که فرا نرسیده است آشکار نمی‌کند. کسانی از ما که با جان و دل به داستان گوش کرده‌اند می‌توانند حدس‌هایی بزنند؛ این چیزی است که داستان گو دوست دارد. جذابیت و شگفتی داستان در این حالت بیشتر است نه اینکه همه چیز در مقدمه و پیش از آنکه وارد داستان شویم به ما گفته شود!»

آندرت پرسید: «پس می‌گویی آن لحظه‌ی بزرگ که ارو نگاه داشته است، چیست؟»

فینرود گفت: «آه، بانوی خردمند! من یک الدا هستم و باز هم فقط به فکر مردم خودم بودم نه همه فرزندان ارو. من فکر می‌کردم ما به وسیله فرزندان دوم از مرگ نجات میابیم. چرا که ما هر وقت از مرگ صحبت می‌کنیم منظورمان جدایی بین اتحاد (فئا و روئا) است، مرگ در نظر من اینگونه نبود، بلکه پایان هر دو با هم. زیرا تا آنجا که میدانیم، این چیزی است که در برابر ما قرار دارد: کامل شدن آردا و پایان آن، و در نتیجه پایان ما فرزندان آردا؛ زمانی که تمام عمر طولانی الف‌ها در گذشته قرار دارد.

اما به یکباره تصویری از بازسازی آردا برایم مجسم شد؛ که در آن الدار کامل شدند اما پایان نیافتند و توانستند برای همیشه در زمان حال باقی بمانند و شاید همراه با منجیان‌شان، فرزندان انسان‌ها، در آن قدم بزنند و چنان ترانه‌هایی برای آن‌ها بخوانند که حتی در اوج سعادت و برکت، باعث به طنین انداختن دشت‌های سرسبز و به تپش افتادن قلل جاودان کوهستان همانند چنگ شوند.»

آندرت زیرچشمی به فینرود نگاه کرد و پرسید: «و زمانی که آواز نمی‌خوانید چه چیزی به ما می‌گویید؟»

فینرود خندید و گفت: «تنها می‌توانم حدس بزنم. چرا، بانوی خردمند، فکر می‌کنم ما می‌توانیم داستان‌های گذشته آردا را برای شما تعریف کنیم، از مخاطرات و کرده‌های بزرگ و ساخته شدن سیلماریل‌ها! ما آن زمان از بزرگان بودیم! اما شما، شما در آن هنگام در خانه بودید، مشتاقانه هر چیزی را می‌نگریستید، مثل خودتان. شما نیز از بزرگان بودید. می‌گویی «چشمان الف‌ها همیشه به چیز دیگری فکر می‌کند»، اما باید بدانی که ما چه چیزی را به یاد می‌آوریم: از روزهایی که برای اولین بار یکدیگر را ملاقات کردیم، و دستان ما در تاریکی یکدیگر را لمس کردند. پس از پایان جهان ما تغییر نخواهیم کرد؛ چرا که حافظه بزرگ‌ترین توانایی ماست، همانگونه که هرچه دوران‌های این آردا می‌گذرد به وضوح قابل مشاهده می‌شود: باری سنگین، اما در روزهایی که از آن سخن می‌گوییم گنجینه‌ای ارزشمند.» و او مکث کرد، زیرا دید که آندرت بی صدا در حال گریستن است.

آندرت گفت: «افسوس، سرورم! اکنون چه باید کرد؟ زیرا ما چنان صحبت می‌کنیم که گویی این چیزها وجود دارند، یا اینکه به یقین در آینده اتفاق خواهند افتاد. اما انسان‌ها تحلیل رفته‌اند و قدرت آن‌ها گرفته شده است. آردای از نو ساخته شده وجود ندارد: تاریکی در برابر ما قرار دارد، چیزی که بیهوده به آن می‌نگریم. اگر قرار است با کمک ما عمارت ابدی شما آماده شود، آن‌ها اکنون ساخته نمی‌شوند.»

فینرود گفت: «پس شما هیچ امیدی ندارید؟»

آندرت گفت: «امید چیست؟ انتظار واقع‌ای خوب، که گرچه قطعیت ندارد اما بر مبنای دانسته‌ها و تجربیات ماست؟ پس ما چنین چیزی نداریم.»

فینرود گفت: «این چیزی که انسان‌ها آنرا «امید» می‌نامند ما آمدیر^{۴۱} می‌نامیم، «چشم‌انتظاری». اما امید دیگری وجود دارد که ریشه‌ای عمیق‌تر دارد. ما آنرا استل^{۴۲} می‌نامیم که به معنی «اعتماد و پشت گرمی» است. آن با راه و روش دنیا شکست نمی‌خورد چون بر مبنای تجربه نیست بلکه از ذات اولیه ماست. اگر ما واقعاً اروهین^{۴۳}، فرزندان آن یگانه، هستیم، پس او خودش را از چیزی که از خود اوست محروم نمی‌کند، نه به وسیله هیچ دشمنی و نه حتی به وسیله خودمان. این آخرین مبنای استل است که ما حتی زمانی که به پایان فکر می‌کنیم آنرا در نظر داریم: برآمد تمام طرح‌ها و نقشه‌های او برای شادی فرزندانش است. گفتی که شما آمدیر ندارید، آیا استل هم ندارید؟»

آندرت گفت: «شاید، اما نه! آیا نمی‌نگری که این بخشی از جراحت ماست که استل را متزلزل می‌کند و بنیادش را به لرزه می‌اندازد؟ آیا ما فرزندان آن یگانه هستیم؟ آیا ما در نهایت دور انداخته نشده‌ایم؟ یا از ابتدا اینگونه بوده‌ایم؟ آیا آن بی‌نام ارباب جهان نیست؟»

فینرود گفت: «حتی در پرسش هم اینگونه مگو!»

آندرت پاسخ داد: «نمی‌تواند ناگفته بماند، اگر نومییدی که ما در آن قدم برمی‌داریم را درک می‌کردی. یا آن نومییدی که بیشتر انسان‌ها در آن قدم بر می‌دارند. در میان آتانی، آنگونه که شما ما را خطاب می‌کنید، یا جویندگان، آنگونه که ما خود را خطاب می‌کنیم؛ آنان که سرزمین نومییدی و انسان‌های تاریکی را ترک گفتند و به امید بیهوده به غرب آمدند؛ این باور وجود دارد که التیام پیدا خواهد شد، یا راهی برای فرار وجود دارد. آیا این واقعاً استل است؟

^{۴۱} Amdir

^{۴۲} Estel

^{۴۳} Eruhin (فرزندان ارو)

این آمدیر نیست؛ اما بدون دلیل: فراری به رؤیا از چیزی که در بیداری می‌دانند: هیچ گریزی از تاریکی و مرگ نیست؟»

فیثود جواب داد: «میگویی فراری به رؤیا؟ در رؤیا بسیاری از آرزوها نمایان می‌شود؛ و آرزو آخرین بارقه‌های استل است. اما آندرت، منظور تو رؤیا نیست. تو رؤیا و بیداری را با امید و باور مخلوط کرده‌ای تا یکی را بسیار نامعلوم و دیگری را بسیار مطمئن نشان دهی. آیا زمانی که آن‌ها از فرار و التیام سخن می‌گویند خواب هستند؟»

آندرت جواب داد: «خواب یا بیدار، آن‌ها چیزی به روشنی نمی‌گویند. التیام چگونه و چه زمانی خواهد آمد؟ آنان که آن زمان را می‌بینند چگونه بازسازی شده‌اند؟ و چه بر سر ما می‌آید که پیش از آن زمان و بدون التیام یافتن به تاریکی می‌رویم؟ این سؤالات را تنها آنان که به «امید کهن» باور دارند پاسخی دارند.»

فیثود پرسید: «آنان که به امید کهن باور دارند؟ آنان چه کسانی هستند؟»

آندرت گفت: «عده‌ای کم، البته تعداد آن‌ها از زمانی که ما این به این سرزمین آمدیم بیشتر شده است. آن‌ها بر این باورند که می‌توان در برابر آن بی نام مقاومت کرد. اما این دلیل مناسبی نیست. مقاومت در برابر او باعث خنثی کردن کارهای گذشته او نمی‌شود. و اگر شجاعت الدار در برابر او شکست بخورد اندوه آن‌ها عمیق‌تر خواهد شد. چرا که این امید کهن بر پایه توانایی انسان‌ها یا سایر مردمان آردا بنا نگشته است.»

فیثود پرسید: «پس این امید کهن چیست؟ اگر میدانی بگو.»

آندرت پاسخ داد: «آن‌ها می‌گویند که آن یگانه خودش وارد آردا می‌شود و انسان‌ها و تمام تباهی‌ها را از ابتدا تا انتها شفا خواهد داد. همچنین آن‌ها می‌گویند، یا حداقل اینطور ادعا می‌کنند، که این شایعه ایست که از میان سالهای بیشمار به ما رسیده است»^{۴۴}

فیثود گفت: «آن‌ها می‌گویند، آن‌ها ادعا می‌کنند؟ پس تو جزء آن‌ها نیستی؟»

آندرت گفت: «چگونه می‌توانم باشم سرورم؟ عقل بر خلاف آن‌ها حکم می‌کند. آن یگانه کیست؟ آنکه شما ارو می‌نامید؟ اگر انسان‌هایی را که به آن بی نام خدمت می‌کنند کنار بگذاریم، که تعدادشان در سرزمین میانه زیاد است، باز هم بسیاری از انسان‌ها دنیا را تنها جنگی بین نیروهای هم قدرت روشنایی و تاریکی می‌بینند. اما شما

^{۴۴} انسان‌ها همراه با نخستین طلوع خورشید در غرب از خواب بیدار شدند و تنها چند صد سال از پیدایش آن‌ها نگذشته بود که فیثود فلاگونند نزد بئور و مردمانش در دامنه‌های کوهستان آبی آمد. پیش از این در داخل مباحثه آندرت از «افسانه‌های روزهایی که گذر عمر ما به این سرعت نبود و طول عمر ما بسیار بیشتر بود.» سخن گفته بود و اینجا نیز او می‌گوید «این شایعه ایست که از میان سالهای بیشمار به ما رسیده است.» اختلاف عمیقی در این مورد دیده می‌شود چرا که گاهشماری سالهای خورشید در مباحثه وجود دارد و دیدار فیثود و آندرت در سال ۴۰۹ بیان شده است.

میگوید که خیر، این‌ها مانوه و ملکور هستند؛ ارو بالاتر از آن‌هاست. آیا ارو قویترین والار است؟ خدایی بزرگ در میان خدایان؟ همانند چیزی که بسیاری از انسان‌ها میگویند، حتی در میان آتانی: شاهی که در قلمرو دور دست خود نشسته است و اجازه می‌دهد شاهزادگان هر کاری دلشان می‌خواهد انجام دهند؟ باز شما میگویید: خیر، ارو یکتاست، بدون هیچ همتایی، و او ائا و ماورای آن را ساخته است، والار از ما بزرگ‌ترند اما حتی نزدیک شکوه و جلال او نیستند. آیا اینگونه نیست؟»

فیثود گفت: «بله، این چیزی است که ما میگوییم و والاری که ما می‌شناسیم نیز همین گونه میگویند، همه به جز یکی. اما به نظرت کدامیک از آن‌ها ممکن است دروغ بگوید؟ آنان که فروتن‌اند یا او که به دنبال برتری جویی و ستایش خود است؟»

آندرت گفت: «من شکی ندارم، و به همین دلیل امید کهن اینگونه به ذهن من خطور می‌کند. چگونه ارو می‌تواند وارد چیزی شود که خودش آنرا ساخته؟ او که بزرگیش از اندازه خارج است؟ آیا شاعر می‌تواند وارد شعرش شود یا طراح وارد نقاشی‌اش؟»

فیثود گفت: «او هم اکنون نیز هم داخل و هم خارج از آن است. اما «حضور در داخل» و «خارج از آن زندگی کردن» دو مقوله متفاوت است.»

آندرت گفت: «دقیقاً، ارو می‌تواند در ائا که از خودش منشأ گرفته حضور داشته باشد. اما آن‌ها از وارد شدن خود ارو به آردا سخن میگویند، این چیزی کاملاً متفاوت است. چگونه وجود عظیم او می‌تواند اینکار را انجام دهد؟ آیا باعث در هم شکستن آردا یا حتی کل ائا نمی‌شود؟»

فیثود گفت: «از من می‌پرس، این چیزها از محدوده دانش الدار و یا حتی والار خارج است. اما گمان می‌کنم که کلمات ما را به بیراهه می‌برند، وقتی از «عظیم» سخن می‌گوییم به ابعاد آردا فکر می‌کنی، که ظرفی بزرگ در ظرفی کوچک‌تر جا نمی‌شود.

اما این کلمات در مورد کسی که خارج از اندازه است به کار نمی‌رود. اگر ارو می‌خواست چنین کاری انجام دهد شک ندارم که می‌توانست راهی برای آن بیابد. راهی که به فکر من نمی‌رسد. اینگونه به نظر من می‌رسد که اگر قرار باشد او وارد آردا شود، همانگونه که هست خواهد بود؛ همان خالق بیرونی. با اینحال آندرت، من فکر نمی‌کنم که شفا یافتن به شکل دیگری قابل دستیابی باشد. زیرا مطمئناً ارو اجازه نمی‌دهد ملکور دنیا را به اختیار خود در آورد و پیروز نهایی باشد. اما قدرتی بالاتر از ملکور غیر از ارو وجود ندارد. بنابراین اگر ارو نخواهد ساخته‌اش را در دست ملکور رها کند باید دست به کار شود و برای شکست دادن او وارد شود.

حتی اگر ملکور (یا مورگوتی که به آن تبدیل شده است) به طریق دیگری سرنگون شود و از آردا به بیرون انداخته شود. بذر پلیدی که او به وجود آورده و کاشته است به ثمر خواهد نشست و پراکنده خواهد شد. و اگر قرار است پیش از آنچه همه چیز به پایان برسد، درمانی برای آن پیدا شود، نور جدیدی که بر تاریکی فائق آید یا دارویی برای این زخم‌ها یافته شود، من بر این باورم که این درمان باید از بیرون بیاید.»

آندرت با شگفتی نگریست و گفت: «پس سرورم، شما به این امید باور دارید؟»

فینرود پاسخ داد: «هنوز از من می‌پرس، زیرا این هنوز برای من خبری عجیب از دور دست‌هاست. از این امید هرگز با کوئندی سخن گفته نشده است. این تنها به شما گفته شده است. و ما از طریق شما آن‌ها می‌شنویم و قلب خود را محکم می‌کنیم.» او مکث کرد و سپس به آندرت نگریست و گفت: «بله، ای بانوی فرزانه، شاید تقدیر این است که ما کوئندی و شما آتانی پیش از آنکه دنیا پیر شود همدیگر را ملاقات کنیم و اخباری برای یکدیگر داشته باشیم و اینگونه از شما در مورد امید بشنویم. براستی تقدیر چنین بوده است آندرت، که من و شما در اینجا بنشینیم و از فراسوی خلیجی که بین نژادهای ما فاصله انداخته با یکدیگر صحبت کنیم. و با اینکه سایه هنوز در شمال پراکنده است ما در ترس غرق نشویم.»

آندرت گفت: «از فراسوی خلیجی که بین نژادهای ما فاصله انداخته! آیا پلی روی آن غیر از صحبت خشک و خالی وجود ندارد؟» و باز گریست.

فینرود گفت: «نمی‌دانم، ممکن است برای برخی باشد. ممکن است این خلیج بین سرنوشت‌های ما باشد و جز آن، ما خیلی به هم نزدیک باشیم. نزدیک‌تر از سایر موجودات این دنیا. اما عبور از خلیجی که با تقدیر به وجود آمده خطرناک است. به گمان من اگر کسی این کار را انجام دهد در طرف دیگر خوشی انتظار او را نمی‌کشد، تنها اندوه برای هر دو.»

اما چرا می‌گویید «صحبت خشک و خالی؟» آیا حرف، از خلیج بین زندگی یک شخص و دیگری عبور نمی‌کند؟ بی تردید بین من و شما چیزی بیشتر از صداهایی بیهوده رد و بدل شده است. آیا ما به هم نزدیک‌تر نشده‌ایم؟ اما به نظرم این باعث تسلی شما نشده است.»

آندرت گفت: «من به دنبال تسلی نبوده‌ام، من چرا باید به آن نیاز داشته باشم؟»

فینرود گفت: «زیرا تقدیر انسان‌ها شما را تحت تأثیر قرار داده است. فکر کردی من نمی‌دانم؟ آیا این برادرم نیست که او را دوستش می‌داری؟ آیگنور آیکانار^{۴۵}، آتش تیز، سریع و مشتاق. سالهای زیادی از زمانی که شما برای اولین

^{۴۵} Aegnor Aikanar

بار یکدیگر را ملاقات کردید و دست‌های شما در زیر این تاریکی یکدیگر را پیدا کردند، نمی‌گذرد. اما شما آن زمان دوشیزه‌ای شجاع و مشتاق بودی، در صبح دمی بر فراز تپه‌های دورتونینون.»

آندرت گفت: «ادامه بده! بگو: اما الان تو چه هستی جز زنی دانا؟ و گذر زمانی که او را تحت تأثیر قرار نخواهد داد، موهای خاکستری بر سر تو نشانده! اما مرا «شما» خطاب نکن، آنگونه که او یکبار کرد!»^{۴۶}

فینرود گفت: «افسوس! آدانت^{۴۷} عزیز، بانوی انسان‌ها، این تلخی نیست که در تمام کلمات جاریست؟ اگر بخواهم تو را تسلی دهم، آن‌ها را سخنانی مغرورانه از جانب کسی در آنسوی این تقدیر جدایی افکن می‌پنداری. اما من چه می‌توانم بگویم، جز یادآوری همین امیدی که خودت بر من نمایان کردی؟»

آندرت پاسخ داد: «من هرگز نگفتم که این امید من است، حتی اگر بوده باشد باز هم فریاد خواهم زد: چرا باید این رنج اینجا و اکنون ظاهر شود؟ چرا باید ما شما را دوست بداریم، و شما ما را دوست بدارید (اگر دارید) و باز این خلیج را بین خود قرار دهیم؟»

فینرود گفت: «زیرا ما اینگونه ساخته شده‌ایم، خویشاوند. اما ما، خود را نساخته‌ایم، و بنابراین ما الدار این خلیج را بوجود نیاورده‌ایم. خیر آدانت، ما در این مورد مغرور نیستیم، بلکه دلسوزیم. و این کلمه برای شما خوشایند نیست. اما دلسوزی دو نوع است: یکی از روی نزدیکی و دوستی، که این به عشق نزدیک است و دومی از تفاوت بخت و اقبال، که این نزدیک غرور است. من از اولی سخن می‌گویم.»

آندرت گفت: «با من از هیچ کدام سخن مگوی! من خواستار هیچکدام نیستم. من جوان بودم و به شعله او نگریستم و اکنون پیر و از دست رفته‌ام. او جوان بود و شعله‌اش به سمت من آمد اما روی برگرداند و او هنوز جوان است. آیا شمع برای پروانه دلسوزی می‌کند؟»

فینرود گفت: «یا پروانه برای شمع وقتی باد آنرا خاموش می‌کند؟ آدانت، من به شما می‌گویم، آیکانار، شعله تیز، شما را دوست داشت. به خاطر شماست که او دست هیچ عروسی را از میان نژاد خود نخواهد گرفت و تا پایان تنها زندگی خواهد کرد و آن صبح دم بر روی تپه‌های دورتونینون را به یاد خواهد داشت. اما خیلی زود باد شمال آنرا خاموش خواهد کرد! الدار قادر به پیشگویی وقایع نه چندان دور هستند، گرچه به ندرت این موارد شادی آورند.

^{۴۶} مترجم: فینرود کمی قبل از اینکه صحبت به اینجا برسد شروع به خطاب کردن آندرت با لفظ شما (thou) کرده بود در حالی که قبل‌تر او را تو (you) خطاب می‌کرد. از اینجا به بعد کاربرد این دو صورت خطاب کردن پیچیده می‌شود. گویی تالکین دو دل بوده است که کدام روش را ادامه دهد.

^{۴۷} مترجم: آدانت (Adaneth) به معنی «زن فانی» است. فینرود آندرت را با این نام خطاب می‌کند تا تفاوت دو نژاد را یادآوری کند.

من به شما میگویم، شما به نسبت مردمان خود عمر طولانی خواهید داشت و او زودتر از شما خواهد مرد و اشتیاقی برای بازگشت نخواهد داشت.»

سپس آندرت بلند شد و دستانش را بر آتش گرفت و گفت: «پس چرا روی برگرداند؟ چرا مرا ترک کرد زمانی که من هنوز سالیان خوبی را برای سپری کردن داشتم؟»

فینرود گفت: «دریغا! می ترسم که حقیقت شما را خشنود نخواهد ساخت. الدار و شما متفاوتید، هر کدام دیگری را با معیارهای خودش قضاوت می کنند، تا اینکه متوجه شوند، همانطور که اندکی می شوند. اکنون زمان جنگ است آندرت، الفها در این زمان ازدواج نمی کنند و بچه دار نمی شوند؛^{۴۸} بلکه برای مرگ یا جنگ آماده می شوند. آیگنور (همچون من) باور ندارد که محاصره آنگباند زیاد دوام آورد؛ و پس از آن چه بر سر این سرزمین می آید؟ اگر تسلیم قلبش می شد، همراه با شما به دور دستها فرار می کرد، شرق یا جنوب، و خویشان خود یا شما را فراموش می کرد. عشق و وفاداری او را نزد خویشانش نگه داشت. شما چطور؟ خود شما گفتید که هیچ گریزی برای شما در این دنیا وجود ندارد.»

آندرت گفت: «برای داشتن یک سال، یک روز، از آن شعله من همه چیزم را می دادم: خویشان، جوانی و حتی امید: من آدانت هستم.»

فینرود گفت: «او این را می دانست. او کناره گرفت و به چیزی که در دسترسش بود چنگ نزد: او الدا است. و در این معامله غم و اندوهی غیر قابل تصور وجود دارد، تا هنگامی که زمانش فرا برسد.

نه آندرت، اگر قرار باشد ازدواجی بین دو نژاد ما رخ دهد، با تقدیر و هدفی بالاتر خواهد بود. کوتاه و سخت در انتها. بله، کمترین تقدیر بی رحمانه ای که انتظار آن ها را می کشد مرگ زود هنگام در انتهاست.»

آندرت گفت: «اما انتها همیشه برای انسان ها بی رحمانه است. وقتی جوانی کوتاه من سپری شد من دیگر او را به زحمت نمی انداختم. همچون عجزه ای لنگ لنگان به دنبال قدم های چابک او راه نمی افتادم، نه زمانی که دیگر نتوانم در کنار او بدوم!»

فینرود گفت: «شاید نه، تو اینگونه فکر می کنی. اما آیا به او فکر کرده ای؟ او از شما فرار نمی کرد. او در کنار شما می ماند تا به شما کمک کند. و در هر ساعت از عمرت دلسوزی او را می دیدی، دلسوزی غیر قابل اجتناب. او نمی خواست شما اینگونه شرمند شوی.

^{۴۸} مقایسه کنید با آداب و رسوم الدار: «در نظر الدار، جدایی زوج در هنگام بارداری یا سالهای اولیه کودکی فرزند بد شگون و اندوهبار است. به همین دلیل آن ها تنها در زمان صلح و شادی بچه دار می شوند.»

آندرت آدانت، زندگی و عشق الدار بیشتر در خاطره است؛ و ما (و شاید شما) ترجیح می‌دهیم خاطره‌ای ناتمام از چیزی زیبا داشته باشیم تا چیزی که به پایانی اندوه‌بار ختم می‌شود. اکنون او همواره شما را در زیر خورشید صبح دم به خاطر خواهد داشت، و آن عصرگاه در کنار آب‌های آیلوئین^{۴۹} که تصویر چهره شما را با ستاره‌هایی در موهایت دید. برای همیشه. تا زمانی که باد شمالی شب را به شعله او بیاورد. بله و پس از آن، در خانه ماندوس و در تالارهای انتظار تا پایان آردا خواهد نشست.»

آندرت گفت: «و من چه به یاد خواهم داشت؟ و وقتی بمیرم به کدام تالارها خواهم رفت؟ به تاریکی که حتی خاطره شعله تیز در آن خاموش می‌شود؟ حتی خاطره پس زندنش؟»

فینرود آهی کشید، بلند شد و گفت: «الدار هیچ عبارت التیام بخشی برای این افکار ندارند، آدانت. آیا آرزو داری که الف‌ها و انسان‌ها هرگز یکدیگر را ملاقات نمی‌کردند؟ آیا این روشنایی شعله، که در آن صورت هرگز نمی‌دید، حتی اکنون ارزشش را ندارد؟ آیا فکر می‌کنی مورد استهزا قرار گرفته‌ای؟ حداقل این فکر را که از تاریکی می‌آید کنار بگذار تا حداقل این صحبت‌های ما با یکدیگر بیهوده نباشد. بدرود!»

تاریکی بر اتاق سایه افکند. فینرود دستان او را در نور آتش گرفت. آندرت گفت: «به کجا می‌روی؟»

فینرود گفت: «به شمال، به شمشیرها و محاصره و دیوارهای دفاع. تا برای مدتی هم که شده در بلریناند رودها پاک باشند و برگ‌ها برویند و پرندگان لانه بسازند، پیش از آنکه شب فرا رسد.»

«آیا او نیز آنجا خواهد بود؟ درخشان و بلند، با باد در موهایش؟ به او بگو. به او بگو که بی پروا نباشد و بی دلیل به دنبال خطرها نرود!»

فینرود گفت: «به او خواهم گفت. اما به شما نیز می‌گویم که اشک مریز. او جنگجوست آندرت، و روح خشم. در هر ضربتی که وارد می‌کند او دشمنی را می‌بیند که مدت‌ها قبل به شما صدمه زده است.

اما شما برای آردا نیستید. هر جا که می‌روید نور پیدا خواهید کرد. آنجا منتظر ما بمان، برادرم و من.»

^{۴۹} Aeluin